فصل دوم: تقریر مدّعا و ذکر شواهد آن

- معانی صحیح+متناسب با عبارت=مراد
- شواهد مدّعا:

معانی صحیح+متناسب با عبارت=مراد

پس در هر روایتی که کلام اولیاء خداست و آیاتی که کلام الهی است، هر وجهی که بتواند دو خصوصیت داشته باشد:

اوّلاً فی حدّ نفسه، وجه صحیح و معنای درستی باشد.

دوم این که معنایی باشد که با ریخت این عبارت و کلام ما هم تناسب منطقی داشته باشد ؛ یمکن أن یرید متکلّمٌ من هذه العبارة هذا المعنی. ماست و درواژه نباشد بلکه یمکن، ولو نسبت به آن کسی که ذهن عالی دارد و ای علم بالا دارد، یک ارتباطی بین این کلام با آن معنا برقرار باشد فی نفس الأمر.

با این دو تا خصوصیت دیگر نمیگوییم که **شاید** مراد باشد بلکه میگوییم که **حتماً** مراد است. ما نمیدانیم که صحیح است یا نه و ما نمیگوییم که حتماً مراد است، ما داریم کلیاش را میگوییم که حتماً مراد است.

فاعل بالعنایه

چرا اراده نکنند؟ بخل در اراده که ندارند. یعنی از طرفی علمشان حاضر است و همه ی وجوه صحیحه را میدانند و در عین حال دارند میبینند که این کلام میتواند همه ی آن ها را نشان بدهد. خوب وقتی که دارند میبینند، پس اراده هم میکنند.

یک تعبیری داشتند در کتب معقول و میگفتند: فاعل بالعنایة[1] که علم همان و تحقق معلوم همان و مثال میزدند به افتادن که البته مثال خیلی مناسبی نبود. مثال میزدند به این که کسی که روی دیوار است، تصور سقوط همان و سقوط همان.

نزد اولیاء خدا، حقایق، مکشوف است و قابلیت ِهر کلامی برای این که ده تا، بیست تا، پنجاه تا یا سیصد معنا را ارائه کند هم مکشوف است، کسی که آن حقایق برایش مکشوف است و قابلیت این کلام هم برای این که سیصد تا معنا را بدهد مکشوف است، خوب او قصد میکند. چه رادع و مانعی است که بگوید نه، من نمیخواهم قصد بکنم؟

خود علم به این که این کلام تاب این معنا را دارد،عین اراده ی ملکوتی است. اراده ی خدا از سنخ اراده ی ما که باید اراده بکنیم و مؤونه ی نفسانی می برد ، نیست . بلکه اراده ای است تابع خود علم . وقتی این حق است و از این کلام هم می شود اراده کرد ، همین علم بس است برای اراده.

حکیم با یک کلام به مقصود خودش می رسد . با همه ی این ها حکیم تکرار می کند ؟ نمی کند ، چون کار لغو است .حکیم،کار لغو نمی کند،وقتی می تواند با یک کلام به مقصود خودش برسد.

به نظر می رسد مطلب خیلی واضح است. مگر این که باز بخواهیم به نقص برگردیم و این که همه وجوه از کجا حاضر است؟ که باید روی آن بحث شود که این حضور، نزد نفوس مکتفیه[2]چگونه است. اما اگر بپذیریم که تمام وجوه حاضر است و ارتباط و امکان ارتباط آن وجوه با این کلام هم حاضر، پس قصد می کنند.این مقدمات را اگر کسی تصور کند،یکی فی تصدیقه.

تبیین مدعا با دو مثال

مثال اوّل:«شیر را باز کن»

یک مثال من همین طور به ذهنم آمد. عرض می کنم برای این که نظیر این ها را روشن فکر کنید.چون این مثال، جوانب خوب دارد؛ جهات مثبت.یک جهات منفی هم در آن هست که باید روی آن کار شود.

مثالی که من به ذهنم بود، این است که فرض کنید کسی اینجا نشسته و دارد دو نفر را می بیند.این طرف دیوار، یک سالن است و آن طرف دیوار، یک سالن .کسانی که در این سالنند،همدیگر را نمی بینند.از هم خبر هم ندارند.ولی من، یک نفر را این طرف سالن می بینم،یکی را هم آن طرف.هر دوی آن ها من را می بینند ولی خبر ندارند که هر دو هستند.

حال می خواهم لفظ مشترکی را استعمال کنم . یک نفرشان مریض است و شیر برایش نافع است و کنارش هم یک پاکت شیر گذاشته و نفر دوم در آن سالن، نزدیکش شیر آبی است که باید باز شود و آب برداشته شود ، من که هر دو را می بینم -و می دانم که هر دو ضروری است؛الان هم باید پاکت شیر باز شود و هم شیر آب باید باز شود-چه مانعی دارد؟

هم خوردن شیر برای نفر اول و هم باز کردن شیر آب برای نفر دوم ضروری است ، چه مانعی دارد که این دو مطلب حق را با یک لفظ اعلام کنم و بگویم : شیر را باز کن . چه اشکالی دارد ؟ و هر کدام از این کلام مقصود منا سب با نیاز خود را می فهمند . در اینجا من لفظ مشترک را استعمال کرده ام و هردو معنا را مستقلاً قصد کرده ام بدون این که معنای جامعی داشته باشند.

مثال دوم:مبدّل ها

قسمت بعدی از این مثال این است.حال می خواهیم برویم سراغ اصل علم.الان از حکمت و امر و این ها صرف نظر می کنیم. حکمت مربوط به جایی است که بخواهم امری بکنم . اما اگر بخواهم یک مطلب حق نفس الامری را برسانم ،نمی خواهم امر کنیم، فرض هم می گیریم که مانعی که موجب مفسده باشد ، ثبوتاً نیست .من در مشترک لفظی مثال کم دارم. به جای این که مثال از مشترک لفظی بزنم ، دستگاه های مُبدّل را مثال می زنم :

شما یک عبارات می گویید . مثلا می گویید : «5 : دو شود 3 و 2» . من ساده ترین مثال را بزنم.اما همین جمله ای که من گفتم، از یک مبدّل[3] هایی در می شود که خود من هم به آن ها علم دارم . هر مبدّلی جمله ی مرا تبدیل می کند به مطلبی دیگر، به یک لغتی برای اهل دنیا از ژاپنی و انگلیسی و چینی...و کاملاً معنا را عوض می کند.

یعنی من می گویم ۲و ۳ می شود ۵.یک مبدل این را تبدیل می کند به : «کره ی زمین گرد است » و مبدلی دیگر تبدیل می کند به « خدای متعال حق است» و مبدل سوم تبدیل می کند به « دزدی بد است»چه اخلاقیات، چه غیرش.

من یک جمله ی حق گفتم.سر راه این جمله من، هزارها دستگاه گذاشته است.در دستگاه های مختلف به تناسب خودش ، جمله ی حق مرا به محتوای حق دیگری تبدیل می کند و هر کس هم بشنود ، به نفعش هست .

حال من که مطّلعم وقتی می دانم جمله من با مضامین مختلف پیش این ها می رسد با مضامین مختلف،همه اش هم حق است، چه داعی دارم که در همان وهله ی اول همه ی این مضامین را از جمله ی خودم اراده نکنم ؟ شما بگویید چه وجهی دارد که من از این جمله خودم این را اراده نکنم؟بگویم من اراده کردم:«۲و۳ می شود ۵» آن ها بیخودی می شنوند! آخر من که می دانم آن ها حرف من را دارند می شنوند و حرف من هم تبدیل شده است به مطلب حقّی که به نفع آن هاست؛حق است،درست است.من که خبر دارم چرا اراده نکنم؟

ببینید ادعای من این است.در این مثال مبدل چه می گویید؟من مطلعم که همین کلام من،تلقی افراد از آن متفاوت است.چرا من اراده نکنم؟

الان در شبکه های ماهواره ای که هست،شما را برده اند می خواهید یک اعتقادات حقه بگویید برای کسانی که در کل دنیا دارند صدای شما را می شنوند.شما عالمید.علم دارید.یک کلمه می گویید: «پیامبرخدا آخرین پیامبرند و برحقند».اما علم دارید که دستگاه های گیرنده در یک جا این حرف شما را می شنوند که«امیرالمومنین امام اولند و برحقند».در کشور دیگری دستگاه گیرنده همین جمله شما را می گویند «امام حسن مجتبی امام دومند و برحق».

شما می گویید من چه دلیلی دارد که آن ها را اراده کنم؟من فقط خواستم بگویم که پیامبر خدا برحقند.چه دلیلی دارد که اراده نکنید؟حکیم نیستید اگر اراده نکنید.الان چه مفسده ای هست که از دهان شما در کل دنیا پخش شود که امام هشتم امام رضا علیه السلام است حجت خدا و برحق؟

---

[1] الفاعل بالعناية و هو الذي له علم سابق على الفعل زائد على ذاته نفس الصورة العلمية منشأ صدور الفعل من غير داع زائد كالإنسان الواقع على جذع عال فإنه بمجرد توهم السقوط يسقط على الأرض و كالواجب تعالى في إيجاده الأشياء عند المشائيين(نهایه الحکمه،ص ۱۷۳)

[2] و نفوس ناطقه، به اعتبار گوهر ذاتشان، داخلاند در مبدعات، چنانكه از كيفيّت كيونت سابقه و لاحقه آنها دانستي و همچنين نفوس كليّ فلكيّه و به اعتبار

جهت انطباع، حكم جسم ميگيرد آنها را. اين يك گونه تقسيم، تقسيم ديگر: معلول، يا «تامّ» است يا «ناقص». و ناقص، يا مكتفى است يا غير مكتفى. «تامّ» آن است كه هر چه از كمالات، در شأن آن ممكن است و امتناع ندارد، همه [آنها] در وجود ايجادش «بالفعل» باشد و حالت منتظر نداشته باشد. چه، مادّه - كه حامل قوّت است - ندارد، اگر چه مادّه به معنى «بدن» باشد، چون عقول مفارقه كليّه و اين، تامّ است، چنانكه مبدأ تعالى، فوق التّمام است كه به علوّ اينكه حالت منتظره ندارد در كمال، آنچه از كمالات، در ماسواى او ميباشد، همه از او باشد. گويا بالتشبيه، فوّار كمال و فعليّتش، در فوران است و سرريز كرده و بر تامّات و غير آنها فايض و مترشّح است.

و «مكتفى» آن است كه: حالت منتظره دارد و جميع كمالات متر قّبه از آن، براى آن حاصل نيست و قوّت دارد براى فعليّت، ولى در خروج از قوّت و نقص به سوى كمال، به ذات خود و باطن ذات خود «مكتفى» است و حاجت به مكمّل خارج و مباين ندارد.

و بعبارة اخرى عربيّة: التامّ اذا جعل موجودا جعل عالما حكيما قادرا مريدا و بالجملة كاملا. الناقص المكتفي، ما ليس كذلك ففيه قوّة الكمالات المترقّبة منه و لكن بذاته و باطن ذاته

يستكمل. چون، نفوس فلكيّه، حتّى اجسام آنها كه در اوضاع، حالات انتظاريّه دارند، ولى در خروج از قوّت به فعليّت، مستمدّند از باطن ذات خود.

و پيش قائلين به حركت جوهريّه، در «طبع» و «تبع طبع» خروج است، از قوّت به فعليّت و هر چند با تجدّد امثال باشد، نه اينكه خروج، همين در وضع باشد. و نفوس ناطقۀ مؤيّدۀ انبياء عليه السّلم از اين قبيلاند، ولى در اواخر، ملحق به «تامّات» شوند.

و ناقص «غير مكتفى»، آن است كه: حالت انتظاريّه دارد و قوّت خروج به فعليّت دارد، ولى به خارج مباين حاجت دارد، در استكمال، چون كاينات عالم عنصرى اجسامشان و نفوسشان.)(اسرار الحكم، ص ۲۲۷-۲۲۸)

اعلم أن المؤيدين بالروح القدسي كالسفراء إلالهية و خلفائهم و الكمّلين من الأولياء لهم نفوس مكتفية. و صاحب النفس المكتفية هو الذي اعطي ما به يتمكن من تحصيل كمالاته، و بعبارة اخرى هو الذي يكتفي بذاته و باطن ذاته من عللة الذاتية في خروجه من النقص الى الكمال.(شرح المنظومه(تعليقات استادحسن زاده)،ج ۳،ص ۶۴۱در پاورقی)

[3] تَرارسان، مُبدّل ای ترَنسدیوسر (به انگلیسی: Transducer) چیزی است که انرژی را از نوعی به نوع دیگر تبدیل میکند. انواع انرژی شامل: الکتریکی، مکانیکی، الکترومغناطیسی (از جمله نور)، شیمیایی، صوتی ای گرمایی است. واژهٔ مبدل برای حسگرها ای تبدیلکنندههای انرژی استفاده میشود.

یک حسگر (Sensor) برای تشخیص یک کمیّت فیزیکی و تبدیل آن به سیگنال الکتریکی استفاده میشود. برای مثال یک حسگر فشار، فشار (حالتی از انرژی مکانیکی) را تشخیص میدهد و به سیگنال الکتریکی تبدیل میکند.

انرژی را از یک مُحرک (Actuator) میگیرد و عکسالعمل نشان میدهد. انرژی که از محرک داده میشود میتواند الکتریکی ای مکانیکی(پنوماتیک، هیدرولیک و...) باشد. موتور الکتریکی و بلندگو هر دو مبدل هستند، و تبدیل انرژی الکتریکی به حرکتی را با اهدافی متفاوت انجام میدهند.

شواهد مدّعا:

۱.کتاب الله علی اربعه اشیاء

در روایات و آیات شواهد روشنی وجود دارد که اصل سنخ قرآن این طوری است .

یک روایت در جلد ۹۲ بحار (چاپ اسلامیه[1]) آمده است.از الدره الباهره شهید نقل کرده اند.در چند کتاب دیگر[2] هم هست :

> **« کتاب الله عز و جل علی أربعة أشیاء: علی العبارة و الإشارة و اللطائف و الحقائق؛ فالعبارة للعوام و الإشارة للخواص و اللطائف للأولیاء و الحقائق للأنبیاء»[3]**

ببینید نمی گویند ۴ جزء جدا.«**فالعبارة للعوام**» حق هم هست.انزلناه بالحق ولی للعوام به اندازه ای که رزق وجودی نفس آن هاست در مرتبه ای که هستند «**و الاشاره للخواص و اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء**»خیلی روایت عالی است.آیا این ها ارشاد نیست به این که استعمال لفظ در اکثر از معنا جائز و همه ی معانی هم مراد است ؟

۲.نزل القرآن علی سبعه احرف

همان طوری که در مورد روایت « **نزل القرآن علی سبعة احرف**» سنی ها می گفتند : فرقی نمی کند که بگویی : واسع علیم ای واسع حکیم ! که حضرت فرمودند : «**کذبوا**» . سبعة احرف اینطور نیست . «**انما هو واحد نزل من عند واحد**»[4] .

> **حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن العباس بن معروف عن محمد بن یحیی الصیرفي عن حماد بن عثمان قال: قلت لأبي عبد الله ع: إن الأحادیث تختلف عنکم قال فقال إن القرآن نزل علی سبعة أحرف و أدنی ما للإمام أن یفتي علی سبعة وجوه ثم قال هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغیر حساب[5].**

۳.جمیع علوم در قرآن

یکی دو روایت است. یکی در تفسیر عیاشی است و یکی هم در بصائر. بحار از بصائر نقل می کند که حضرت فرمودند :

> **«إنی لأعلم ما فی السموات و ما فی الأرضین و أعلم ما فی الجنة و ما فی النار و أعلم ما کان و ما یکون ثم مکث هنیئة و رای ان ذلک کبر علی من سمعه ، فقال : علمت ذلک من کتاب الله ، ان الله یقول : فیه تبیان کل شیء[6]»**

من همه ی کتاب تکوینی را می دانم اما از قرآن[7].وقتی قرآن قرار است این طور باشد که کل تکوینی رانشان دهد ، ما بگوییم چرا خدا اراده کند چند معنا را از یک لفظ ؟ خداوند تکوینی را با تدوینی اراده کرده است . چون کتاب طوری است که کامل منطبق بر تکوینی است ، نمی شود که حق اراده نشود و الا حق باید حق نباشد . یعنی علم الهی به این که این کتاب چیست،بس است برای این که اراده ی تکوینی هم همراهش باشد . علمه بهذا التطابق یکفی لإرادته .

> **علی عن أبیه عن عبد الله بن المغیرة عن سماعة بن مهران قال قال أبو عبد الله ع إن العزیز الجبار أنزل علیکم کتابه و هو الصادق البار فیه خبرکم و خبر من قبلکم و خبر من بعدکم و خبر السماء و الأرض و لو أتاکم من یخبرکم عن ذلک لتعجبتم.[8]**

در همین قرآنی که خدا برای شما انزل کرده می دانید چه اها هست؟ خبر خود شما. خبر پیشینیان. خبر آیندگان. و خبر آسمان و زمین. می گوئیم ما که قرآن می خوانیم این اها در آن نیست؛مخصوصاً آن کسانی که بعضی فکرها دارند و این وهابی ها.

بعد حضرت می فرمایند اگر یک کسی پیدا شد و آیه را نشان داد بعد گفت این آیات لازمه اش این است که در آسمان فلان خبر هست. یعنی از قرآن خبر آسمان را برای شما درآورد خیلی تعجب می کنید و می گوئید بله بله همین طور است.یعنی تعبد نیست، فهم است. می آید از خود آیه برای شما بیان می کند.

اگر نفهمید که تعجب ندارد و می گوئید یک چیزی است که خودشان می دانسته اند و بدون مناسبت هم به یک چیزی ربطش داده اند. وقتی سر درنیاوریم این است و نمی فرمودند « **لتعجبتم**». «**لتعجبتم**» یعنی اینکه تعجب می کنید شما. تعجب یعنی چه؟ یعنی اینکه حال که دیگر قرآن می خوانید آن را می فهمید. خیلی عجیب است. تعجب، مال فهم است. آیا ممکن است کسی که چیزی نمی فهمد تعجب کند؟ بگوید این کتاب خیلی سنگین است و نفهمیدم بخاطر همین خیلی تعجب کردم. از نفهمیدن که تعجب درنمی آید. تعجب این است که از یک چیزی سر در می آورد یاه عجیباً. حضرت می فرمایند اگر یک کسی بیاید برای شما از همین قرآنی که شما دارید تلاوت می کنید خبر آسمان اه و زمین و شرق و غرب و ... برایتان بگوید لتعجبتم: می گوئید عجب! این قرآن بود و در دست ما بود و ما این اه را خبر نداشتیم.

کلام ابن عباس

ابن عباس می گوید :

> **«لو ضاع لي عقال بعير لوجدته في كتاب الله تعالى [9]»**

اگر کسی شترش را گم کرده ، می تواند از قرآن پیدا کند . حالایی ها می گویند قرآن آمده فقط برای بیان عبادات و حدّاکثری نیست؛ حدّاقلی است . تازه حدّاکثری هم که آن ها منظورشان است ، خودش یک لیوان نمی شود . اما حرف ابن عباس، پدرجدّ حداکثری است!

حال که قرآن این طور است ، مانعی ندارد که با یک تعبیری به همه ی این معانی برر فرض صحتّشان و قابل اراده بودنشان از آیه اشاره داشته باشد.

۴.له نجوم و علی نجومه نجوم

> **علي بن إبراهيم عن أبيه عن النوفلي عن السكوني عن أبي عبد الله عن آبائه ع قال قال رسول الله ص أيها الناس إنكم في دار هدنة وأنتم على ظهر سفر و السير بكم سريع و قد رأيتم الليل و النهار و الشمس و القمر يبليان كل جديد و يقربان كل بعيد و يأتيان بكل موعود فأعدوا الجهاز لبعد المجاز قال فقام المقداد بن الأسود فقال يا رسول الله و ما دار الهدنة قال دار بلاغ و انقطاع فإذا التبست عليكم الفتن كقطع الليل المظلم فعليكم بالقرآن فإنه شافع مشفع و ماحل مصدق من جعله أمامه قاده إلى الجنة و من جعله خلفه ساقه إلى النار و هو الدليل يدل على خير سبيل و هو كتاب فيه تفصيل و بيان و تحصيل و هو الفصل ليس بالهزل و له ظهر و بطن فظاهره حكم و باطنه علم ظاهره أنيق و باطنه عميق <u>له نجوم و على نجومه نجوم</u> لا تحصى عجائبه و لا تبلى غرائبه فيه مصابيح الهدى و منار الحكمة و دليل على المعرفة لمن عرف الصفة فليجل جال بصره و ليبلغ الصفة نظره [10]**

معنای«نجم»

نَجَمَ به معنای سر برآوردن است[11] « **و علامات و بالنجم هم یهتدون**[12]»و « **و النجم و الشجر یسجدان**[13]» نجم در اینجا یعنی گیاه، نجم همه جا به معنی ستاره نیست. چرا به گیاه می گویند نجم؟ چون جوانه اش از زمین سر میزند به بیرون. علت نام گذاری نجم هم به این جهت است که یطلع عن الافق: از افق سر برمی آورد.

نجم از افق سر بر می آورد و حال هدایت گری دارد. حضرت در اینجا می فرمایند: له نجوم، علماء فرموده اند که این ضمیر را به دو جا می توانیم برگردانیم: یا للقرآن[14] یا لباطنه[15].

یعنی چیزهایی هست که ما را هدایت می کند و سوق می دهد به سوی باطن و وقتی به سوی باطن می رویم، باز باطن پشت باطن است: «**و علی نجومه نجوم**»: آن نجومی هم که ما را هدایت کرده به سوی معارف بالاتر، باز دوباره خودش نجومی دارد یعنی چیزهایی در آن می بینیم که می گوید بیا

بالاتر و هنوز مطلب هست. و تا این نجوم ابتدایی را نبینند، بعدی ها را نمی بینند، چون «**علی نجومه نجوم**»: تا این نیایی آن هم نمی آید.

آدم کتاب هایی مثل کنز العرفان و کتب فقه القرآن را که می بیند، باورش نمی شود که آیاتی را که بارها خوانده ایم و اصلاً ذهنمان در آن به سراغ حکم فقهی نرفته، آن ها از آن حکم فقهی استفاده کرده اند. ای آیه ای که فهمیده بودیم که فی الجمله مربوط به فقه است ولی فوقش دو سه تا حکم فقهی از آن می فهمیدیم، چهل یا پنجاه تا حکم فقهی از آن استفاده کرده اند. یک فقیه وقتی غور می کند، برای او هم نجوم علی نجوم است و نمی توانیم بگوییم الزاماً مرادِ از این نجوم غیر از علوم دوری است بلکه علوم دوری را هم شامل می شود. این تعبیری که نیست از پیامبر خدا.

۵.لا تفنی عجائبه

« **لا تحصی عجائبه و لا تبلی غرائبه**» اگر «لا تُبلی» بخوانیم مثل «یوم تُبلی السرائر [16]» یعنی تُکشَف. غرائب قرآن مکشوف نمی شود. اگر «لا تَبلی» بخوانیم یعنی فرسوده نمی شود و کهنه شدنی نیست. و چه چیزهایی نقل شده است درباره عجایب و غرایبی که هست.

چرا عجائبش لا تفنی؟یعنی در خزانه ای است که فانی نمی شود؟یا نه،لا تفنی یعنی تفنی در بستر زمان.«**لا تفنی**» یعنی عجائبی هست که بروز و ظهور می کند همه تعجب می کنند. اما بعد از این که همه مطلع شدند، عادی می شود.«**لا تفنی**» یعنی عجائبی هست که وقتی این ها عادی شد، دوباره یک مطلب جدید جلوه می کند.

۶.بطون در کلام معصومین

غیر از قرآن، می بینید در اول معانی الاخبار روایت است که ائمه فرمودند که کلام ما هم بطون دارد:

> **حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور رضی الله عنه قال حدثنا الحسین بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن امر عن محمد بن أبی عمیر عن إبراهیم الکرخی عن أبی عبد الله ع أنه قال حدیث تدریه خیر من ألف حدیث ترویه و لا یکون الرجل منکم فقیهاً حتی یعرف معاریض کلامنا و إن الکلمة من کلامنا لتنصرف علی سبعین وجهاً لنا من جمیعها المخرج[17]**

«سبعین مخرج» یعنی ما یک حرف میزنیم هفتاد تا محمل دارد. هفتاد تا محمل صحیح که همه ی آن ها نزدشان حاضر است و قصد میکنند[18]. [19]

---

[1] چاپ السالمیه،سه شماره جلوتر از چاپ بیروت است.طبع موجود در نرم افزار،طبع بیروت است.

[2] این روایت،سابق بر کتاب شهید در نزهه النظر و تنبیه الخاطر،ص ۱۱۰ و همین طور جامع الاخبار شعیری،ص ۴۱ با اسناد به سید الشهداء علیه السلام آمده است.همین طور در کتاب اعلام الدین،ص ۳۰۳.در ترجمه فارسی مصباح الشریعه(و نه متن عربی موجود در نرم افزار)نیز این روایت گزارش شده است.مصباح الشریعه با ترجمه مصطفوی،ص ۴۵۹

[3] بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج75 ؛ ص278 و همین طور ج ۸۹،ص ۱۰۳

[4] علي بن إبراهيم عن أبيه عن ابن أبي عمير عن عمر بن أذينة عن الفضيل بن يسار قال: قلت لأبي عبد الله ع إن الناس يقولون إن القرآن نزل على سبعة أحرف فقال كذبوا أعداء الله و لكنه نزل على حرف واحد من عند الواحد(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج 2 ؛ ص۶۳۰)

[5] الخصال ؛ ج2 ؛ ص۳۵۸

مواردیگر:حدثنا الفضل عن موسى بن القاسم عن أبان عن ابن أبي عمير أو غيره عن جميل بن دراج عن زرارة عن أبي جعفر ع قال: تفسير القرآن على سبعة أحرف،منه ما كان و منه ما لم يكن بعد ذلك تعرفه الأئمة.(بصائر الدرجات،ج ۱،ص ۱۹۶)

و ابن مسعود إن القرآن أنزل على سبعة أحرف ما منها إلا و له ظهر و بطن و إن علي بن أبي طالب عنده علم الظاهر و الباطن.(مناقب آل أبي طالب عليهم السلام (لابن شهرآشوب) ؛ ج 2 ؛ ص۴۳)

[6] بصائر الدرجات،ج ۱،ص ۱۲۸ و کافی،ج ۱،ص ۲۶۱و بحارالانوار،ج ۸۹،ص ۸۶

در بصائر بابی است با عنوان 6 باب في علم الأئمة بما في السماوات و الأرض و الجنة و النار و ما كان و ما هو كائن إلى يوم القيامة که در این باب،۵ روایت با مضامینی نزدیک به مضمون روایت اشاره شده در متن به چشم می خورد.

مواردیگر:

عن يونس عن عدة من أصحابنا قال: قال أبو عبد الله ع إني لأعلم خبر السماء و خبر الأرض- و خبر ما كان و خبر ما هو كائن كأنه في كفي, ثم قال: من كتاب الله أعلمه إن الله يقول: «فيه تبيان كل شيء»(تفسير العياشي ؛ ج 2 ؛ ص۲۶۶)

هذا أبو حنيفة له أصحاب و هذا الحسن البصري له أصحاب و أنا امرؤ من قريش قد ولدني رسول الله ص و علمت كتاب الله و **فيه تبيان كل شيء** بدء الخلق و أمر السماء و أمر الأرض و أمر الأولين و أمر الآخرين و أمر ما كان و أمر ما يكون كأني أنظر إلى ذلك نصب عيني(الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص: ۲۲۳)

عنه عن عبد الرحمن بن أبي نجران عن محمد بن حمران عن أبي عبد الله ع قال: ... فبعثه الله بالحق و أنزل عليه الكتاب **فليس من شيء إلا و في كتاب الله تبيانه**(المحاسن ؛ ج 1 ؛ ص۲۶۷)

عن الرضا عليه السلام في حديث طويل قال: إن الله لم يقبض نبيه حتى أكمل له الدين و أنزل عليه القرآن، فيه تبيان **كل شيء**، بين فيه الحلال و الحرام و الحدود و الأحكام و **جميع ما يحتاج الناس إليه كمل**، فقال عز و جل: ما فرطنا في الكتاب من شيء و أنزل عليه في حجة الوداع و هي آخر عمره صلى الله عليه و آله: اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي و

رضيت لكم الإسلام دينا و أمر الإمامة من تمام الدين، إلى أن قال:و ما ترك شيئا يحتاج إليه الأمة إلى بينه، فمن زعم أن الله لم يكمل دينه فقد رد كتاب الله و من رد كتاب الله فهو كافر به. (الفصول المهمة في أصول الأئمة (تكملة الوسائل)، ج1، ص: ۴۹۱)

شي، تفسير العياشي عن بشير الدهان قال سمعت أبا عبد الله ع يقول إن الله فرض طاعتنا في كتابه فلا يسع الناس جهلها و لا نافلة و لا فريضة و لا صوم و لا صلاة و لا زكاة و لا حج و لا ولاية إلا بمعرفتنا و أنزل في كتابه **كتاب الله يحتمل كل شيء** إن الله أعلمنا علما و أنا أصحاب الغيب و علم كتاب الله و إن الله أعلمنا علما و علم مالائكته و رسله فما علمته مالائكته و رسله فنحن نعلمه و يعلمه أحد غيرنا و علما قد أعلمه مالائكته و رسله فنحن نعلمه(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج۸۹ ؛ ص۹۶)

محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد عن ابن فضال عن ثعلبة بن ميمون عمن حدثه عن المعلى بن خنيس قال قال أبو عبد الله ع **ما من أمر** يختلف فيه اثنان **إلا و لله أصل في كتاب الله** عز و جل و لكن لا تبلغه عقول الرجال.(الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج1 ؛ ص۶۰)

شي، تفسير العياشي عن عبد الله بن الوليد قال قال أبو عبد الله ع قال الله لموسى و كتبنا له في الألواح من كل شيء فعلمنا أنه لم يكتبه لموسى الشيء كله و قال الله لعيسى ليبين لهم الذي يختلفون فيه و قال الله لمحمد عليه السلام و جئنا بك شهيدا على هؤلاء و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء(بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج۸۹ ؛ ص۱۰۲)

حدثني أبان بن أبي عياش عن سليم بن قيس، قال خرج أمير المؤمنين، علي بن أبي طالب عليه السلام و نحن قعود في المسجد بعد رجوعه من صفين و قبل يوم النهروان- فقعد علي عليه السلام و احتوشناه، ... ثم أقبل علينا أمير المؤمنين عليه السلام و قال: ... و سلوني عن القرآن، **فإن في القرآن بيان كل شيء** و فيه علم الأولين و الآخرين، و إن القرآن لم يدع لقائل مقالا. و ما يعلم تأويله إلا الله و الراسخون في العلم ليسوا بواحد، رسول الله منهم، أعلمه الله إياه و علمنيه رسول الله صلى الله عليه و آله، ثم لا يزال في عقبان إلى يوم القيامة.(كتاب سليم بن قيس الهلالي ؛ ج۲ ؛ ص۹۴۱)

[7] براى مشاهده مستندات اين عبارت،به مقاله«جامعيت قرآن كريم؛«تبيان»لكل شيء»»مراجعه فرماييد.

[8] الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج۲ ؛ ص۵۹۹

[9] الإتقان في علوم القرآن، ج ۴،ص ۳۰ و معترك الأقران في إعجاز القرآن للسيوطي،ج۱،ص۱۴ و حجة التفاسير و بلاغ الإكسير، ج ۱، ص: 270 درر تعليقه و روح المعاني في تفسير القرآن العظيم، ج3، ص: ۳۵۷ و ج4، ص: ۱۳۷و ج14، ص: ۹۸ و أضواء البيان في إيضاح القرآن بالقرآن،ج 2،ص 429 و التفسير الوسيط، ج ۹،ص۱۲۰۱

[10] الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج 2 ؛ ص۵۹۸

[11] نَجَمَ الشَّيْءُ يَنْجُمُ بالضم نُجُوماً: ظهر و طلع. (الصحاح: تاج اللغة و صحاح العربية،ج5،ص2039) نَجَمَ(396 ص، 5 ،ج اللغة مقاييس معجم ظهور.و النون و الجيم و الميم أصلٌ صحيح يدلّ على طُلُوعٍ و ظهور. و نَجَمَ النباتُ و النابُ و القَرْنُ و الكوكبُ و غيرُ ذلك: الشَّيْءُ يَنْجُمُ، بالضم، نُجُوماً: طَلَعَ و ظهر. لسان العرب، ج۱۲،ص ۵۶۸)

[12] سوره النحل،آیه ۱۶

[13] سوره الرحمن،آیه ۶

[14] لعل المراد له نجوم أي آيات تدل على أحكام الله تهتدي بها و في آيات تدل على هذه الآيات و توضحها أو المراد بالنجوم الثالث السنة فإن السنة توضح القرآن أو الأئمة عليهم السلام العالمون بالقرآن أو المعجزات فإنها تدل على حقيقة الآيات(مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول ؛ ج12 ؛ ص۴۷۹)

[15] (له نجوم و على نجومه نجوم) اما مصدر بمعنى الطلوع و الظهور يقال نجم الشيء ينجم بالضم نجوما اذا طلع و ظهر أو جمع نجم بمعنى الكوكب أو الاصل أو الوقت المضروب بحضور الشيء و المقصود على التقادير أن معانيه متر تبة غير محصورة يظهر بعضها من بعض و يطلع بعضها عقيب بعض(شرح الكافي-الأصول و الروضة (للمولى صالح المازندراني)، ج11، ص: 11)

[16] سوره الطارق،آیه ۹

[17] . معانیالأخبار، ص۲

[18] بصائر الدرجات بابی دارد با عنوان« باب في الأئمة أنهم يتكلمون على سبعين وجها كلها المخرج و يفتون بذلك »که در آن ۱۳ روایت با مضامینی کاملاً مشابه با هم به چشم می خورد: - حدثنا محمد بن عيسى عن محمد بن أبي عمير عن محمد بن حمران عن محمد بن مسلم عن أبي عبد الله ع قال: إنا لنتكلم بالكلمة بها سبعون وجها لنا من كلها المخرج.(بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم ؛ ج1 ؛ ص۳۲۹)

موارد دیگر: و في رواية أخرى عن أبي بصير عن أبي جعفر ع قال قيل له و أنا عنده: إن سالم بن حفصة يروي عنك- أنك تكلم على سبعين وجها لكل منها المخرج، فقال: ما يريد سالم مني- أ يريد أن أجيء بالملائكة، وقد كان الله ما كان و الله ما كان و لقد قال إبراهيم «إني سقيم» و لقد قال إبراهيم «بل فعله كبيرهم» و ما فعله كبيرهم و ما كذب، و لقد قال يوسف «أيتها العير إنكم لسارقون» و الله ما كانوا سرقوا و ما كذب(تفسير العياشي ؛ ج2 ؛ ص۱۸۴)

و روى الكليني عن أبي الحسين بن علي بن بلال و أبو يحيى النعماني قال: ورد كتاب من أبي محمد و نحن حضور عند أبي طاهر من بلال فنظرنا فيه فقال النعماني: فيه لحن أو يكون اللحن -بالطاء- و كان هذا بسر من رأى- فنحن في ذلك إذ جاءنا توقيعه: ما بال قوم يلحنوننا و ان الكلمة تنكلم بها تنصرف على سبعين وجها؛ فيها كلها المخرج منها و المحجة.(اثبات الوصية ؛ ص۲۵۲)

قال سمعت أبا عبد الله ع يقول أنتم أفقه الناس إذا عرفتم معاني كلامنا إن الكلمة لتنصرف على وجوه فلو شاء إنسان لصرف كلامه كيف شاء و لا يكذب.(بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج2، ص: 184)برای مشاهده تفصیلی شواهد این دیدگاه به پیوست شماره 2 مراجعه بفرمایید.

[19] در روایات اهل سنت هم آمده است که

(٢٠٤٧٣) - أخبرنا عبد الرزاق عن معمر عن أيوب عن أبي قلابة عن أبي الدرداء قال : لا تفقه كل الفقه حتى ترى للقرآن وجوها كثيرة ، ولا تفقه كل الفقه حتى تمقت الناس في ذات الله ، ثم تقبل على نفسك فتكون لها أشد مقتا منك الناس (المصنف لعبد الرزاق الصنعاني، ، ج ، ص ٢٥٥) حدثنا الثقفي عن أيوب عن أبي قلابة قال : قال أبو الدرداء : لا يفقه كل الفقه حتى يرى للقرآن وجوها كثيرة (المصنف لابن أبي شيبة الكوفي، ، ج ٧، ص ١٨٧)

٢٨٣٥ وذكر مقاتل في صدر كتابه حديثا مرفوعا لا يكون الرجل فقيها كل الفقه حتى يرى للقرآن وجوها كثيرة

٢٨٣٦ قلت هذا أخرجه ابن سعد وغيره عن أبي الدرداء موقوفا ولفظه لا يفقه الرجل كل الفقه وقد فسره بعضهم بأن المراد أن يرى اللفظ الواحد يحتمل معاني متعددة فيحملها عليها إذا كانت غير متضادة ولا يقتصر به على معنى واحد

٢٨٣٧ أو أشار آخرون إلى أن المراد به استعمال الإشارات الباطنة وعدم الاقتصار على التفسير الظاهر

٢٨٣٨ وقد أخرجه ابن عساكر في تاريخه من طريق حماد بن زيد عن أيوب عن أبي قلابة عن أبي الدرداء قال إنك لن تفقه كل الفقه حتى ترى للقرآن وجوها

قال حماد فقلت لأيوب أرأيت قوله حتى ترى للقرآن وجوها أو أن يرى له وجوها فيهاب الإقدام عليه قال نعم وهذا

٢٨٣٩ وأخرج ابن سعد من طريق عكرمة عن ابن عباس أن علي بن أبي طالب أرسله إلى الخوارج فقال اذهب إليهم فخاصمهم ولا تحاجهم بالقرآن فإنه ذو وجوه ولكن خاصمهم بالسنة

٢٨٤٠ وأخرج من وجه آخر أن ابن عباس قال له يا أمير المؤمنين أفأنا أعلم بكتاب الله منهم في بيوتنا نزل قال صدقت ولكن القرآن حمال ذو وجوه تقول ويقولون ولكن خاصمهم بالسنن فإنهم لن يجدوا عنها محيصا فخرج إليهم فخاصمهم بالسنن فلم تبق بأيديهم حجة (الإتقان في علوم القرآن، ج ١، ص 394-395)